ابراهیم علیه السلام، مادر اسماعیل و پسرش اسماعیل را که کودکی شیرخوار بود، با خود آورد و در نزدیکی بیت الله، زیر درختی بزرگ، بالاتر از زمزم در قسمت بالای مسجدالحرام رها کرد. در آن زمان هیچکس در مکه نبود و در آن آبی وجود نداشت.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که می گوید: ابراهیم علیه السلام، مادر اسماعیل و پسرش اسماعیل را که کودکی شیرخوار بود، با خود آورد و در نزدیکی بیت الله، زیر درختی بزرگ، بالاتر از زمزم در قسمت بالای مسجدالحرام رها کرد. در آن زمان هیچکس در مکه نبود و آبی در آن وجود نداشت. ابراهیم علیه السلام نزد آن دو یک کیسه خرما و یك مشک آب گذاشت و سپس برگشت و به راه افتاد. مادر اسماعیل، به دنبال او رفت و گفت: ای ابراهیم! کجا می روی و ما را در این بیابان که هیچ مونس و هیچ چیزی نیست، رها می کنی؟ و این جمله را چند بار تکرار نمود؛ اما ابراهیم علیه السلام به او توجه نمی کرد. آنگاه مادرِ اسماعیل پرسید: آیا الله به تو چنین دستوری داده است؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: آری. پس مادر اسماعیل گفت: در این صورت، الله ما را ضایع نمی کند. و سپس برگشت. ابراهیم علیه السلام به راهش ادامه داد تا اینکه به گردنه ی کوه، جایی که دیگر آنها او را نمی دیدند، رسید. آنجا رو به سوی بیت الله کرد و برای گفتن این دعاها دستانش را بلند نمود و گفت: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) [ابراهیم:37] «پروردگارا، من برخی فرزندانم [= اسماعیل و خاندانش] را در تنگه ای بی آب و کِشت، نزد خانۀ محترم [و شکوهمندِ] تو جای دادم. پروردگارا، [چنین کردم] تا نماز را برپا دارند؛ پس دل های برخی از مردم را چنان کن که به سوی آنان [و این سرزمین] متمایل گردد و از محصولات [مورد نیازشان] به آنان روزی ببخش؛ باشد که سپاس گزارند».

مادر اسماعیل مشغول شیر دادن اسماعیل شد و از آب موجود در مشک می نوشید تا اینکه آب مشک تمام شد و او و فرزندش تشنه شدند. وی فرزندش را می دید که از شدت تشنگی به خود می پیچید - یا پاهایش را به زمین می زد -. مادر اسماعیل که توانایی دیدن این صحنه را نداشت، به راه افتاد و بالای کوه صفا که آن را نزدیکتر یافت، رفت و آنجا ایستاد و به وادی - بستر رودخانه - نگاه کرد که آیا کسی را می بیند؟ ولی کسی را ندید. سپس از کوه صفا پایین آمد تا به بستر رودخانه رسید. آنگاه گوشه ی پیراهنش را بالا کشید و مانند کسی که دچار مشکل شده باشد، با شتاب حرکت کرد تا اینکه از بستر رودخانه گذشت. سپس بالای کوه مروه رفت و آنجا ایستاد و نگریست که آیا کسی را می بیند؟ ولی کسی را ندید. و هفت بار این عمل را تکرار نمود. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «فَلذَلِكَ سَعْيُ النَّاسِ بَيْنَهُمَا»: «سعی - یا حرکت پُرشتابِ - مردم در میان صفا و مروه، از همین جاست». و چون - برای آخرین بار - به بالای مروه رسید، صدایی شنید. به خود گفت: ساکت باش! آنگاه خوب گوش داد. دوباره همان صدا را شنید. سپس گفت: صدایت را به گوشم رساندی؛ اگر می توانی به من کمک کن. در آن هنگام ملکی را کنار جایگاه زمزم دید که با پا و یا بالش به زمین می زد تا اینکه آب بیرون آمد. سپس مادر اسماعیل شروع به جمع کردن آب کرد و با دستِ خود، جلوی آن را می گرفت و در مشک می ریخت. و هر بار که آب برمی داشت، آب همچنان فوران مي كرد. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «رَحِمَ اللهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ»: «الله، مادر اسماعیل را رحمت کند! اگر او کاری به زمزم نمی گرفت» یا فرمود: «لَوْ لَمْ تَغْرِفْ مِنَ المَاءِ- لَكَانَتْ زَمْزَمُ عَيْناً مَعِيناً»: «اگر او از آن آب برنمی داشت، زمزم چشمه ای روان می شد». ابن عباس رضی الله عنهما می افزاید: او آب نوشید و فرزندش را شیر داد. ملک به او گفت: از هلاکت و نابودی نترسید؛ زیرا اینجا خانه ی الله است که این پسر و پدرش، آن را خواهند ساخت. و الله دوستانش را ضایع و تباه نمی گرداند. گفتنی است: جای خانه ی کعبه، زمینی مرتفع و تپه مانند بود که سیل، از چپ و

راست آن می گذشت. مادر - با پسرش - در همین وضع بود تا اینکه عده ای از قبیله ی "جُرهُم" که از راه "کَداء" می آمدند، در قسمت پایین مکه توقف کردند. و پرنده ای را که غالباً پیرامون آب می گردد، در آنجا دیدند و گفتند: این پرنده، اطراف آب می گردد و از زمانی که ما این وادی را می شناسیم، آبی در آن وجود نداشته است. سپس یک یا دو نفر را - برای بررسی - فرستادند. آنان آب دیدند و برگشتند و خبرش را برای همراهان خویش آوردند. آن گروه به سوی آب رفتند و در کنار آب، مادر اسماعیل را دیدند. به او گفتند: آیا به ما اجازه می دهی که نزدت بمانیم؟ گفت: آری؛ اما شما هیچگونه حقی در مالکیت آب ندارید. گفتند: باشد. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «فَأَلْفَى ذَلِكَ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، وهي تُحِبُّ الأُنْسَ»: «مادر اسماعیل که انس گرفتن با مردم را دوست داشت، پیشنهاد آنان را پذیرفت». آنها نیز آنجا ماندند و کسانی را برای آوردن خانواده های شان فرستادند. آنان نیز آمدند و در آنجا سکونت گزیدند؛ به گونه ای که چند خانواده از قبیله ی جُرهُم در آنجا جمع شدند. پسربچه - یعنی اسماعیل علیه السلام نوجوانی رشید شد و عربی را از آنان فرا گرفت و چون جوانی بالغ گردید، شایستگی اش را پسندیدند و او را جوانی ممتاز و سرآمد یافتند؛ لذا هنگامی که به سن ازدواج رسید، یکی از دختران شان را به ازدواج او درآوردند. پس از مدتی مادر اسماعیل فوت کرد. پس از چندی که اسماعیل علیه السلام ازدواج کرده بود، ابراهیم علیه السلام برای سر زدن به خانواده اش - به مکه - آمد؛ اما اسماعیل را - در خانه - نیافت. لذا سراغ او را از همسرش گرفت. همسرش پاسخ داد: برای کسب روزی، بیرون رفته است.- و در روایتی آمده است که همسر اسماعیل گفت: رفته است تا چیزی برای ما شکار کند.- سپس ابراهیم علیه السلام از همسر پسرش درباره ی وضعیت زندگی و حال و روزشان پرسید. آن زن گفت: وضع ما خیلی بد است و در تنگنا و سختی به سر می بریم. و نزد ابراهیم علیه السلام زبانِ شکوه گشود. ابراهیم علیه السلام فرمود: هنگامی که شوهرت آمد، به او سلام برسان و بگو که آستانه ی درب خانه اش را تعویض کند. هنگامی که اسماعیل علیه السلام آمد، بوی آشنایی احساس کرد؛ از این رو پرسید: آیا کسی نزد شما آمد؟ همسرش پاسخ داد: آری؛ پیرمردی که چنین و چنان بود نزدمان آمد و سراغ تو را گرفت. من هم جوابش را دادم. همچنین درباره ی وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم که در سختی و تنگنا به سر می بریم. اسماعیل علیه السلام پرسید: آیا به تو سفارشی هم کرد؟ گفت: بلی، از من خواست که سلامش را به تو برسانم و به تو بگویم: آستانه ی درب خانه ات را عوض کن. اسماعیل علیه السلام فرمود: او پدر من بوده و دستور داده است که از تو جدا شوم؛ پس نزد خانواده ات برو. و بدین سان او را طلاق داد و با زنی دیگر از قبیله ی جُرُهم، ازدواج کرد. ابراهیم علیه السلام در مدتی که الله می خواست، نزدشان نیامد و پس از چندی به دیدارشان آمد؛ اما اسماعیل را - در خانه - نیافت؛ از این رو نزد همسر اسماعیل رفت و سراغ او را گرفت که گفت: در طلب روزی، بیرون رفته است. پرسید: حال و اوضاع شما چه طور است؟ و درباره ی وضعیت زندگی و حال و روزشان پرسید. گفت: ما در رفاه و آسایشیم و الله متعال را ستایش نمود. ابراهیم علیه السلام پرسید: غذای شما چیست؟ گفت: گوشت. پرسید: آشامیدنی شما چیست؟ گفت: آب. ابراهیم علیه السلام دعا کرد و گفت: یا الله! برای آنان در گوشت و آب، برکت عنایت فرما. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ حَبٌّ وَلَوْ كَانَ لَهُمْ دَعَا لَهُمْ فِيهِ»: «آن زمان آنان حبوبات نداشتند؛ و اگر می داشتند، برای برکت حبوبات شان نیز دعا می نمود». ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: از این رو هرکه در غیر مکه تنها به خوردن گوشت و آب اکتفا کند، برایش ناسازگار خواهد بود. و در روایتی آمده است: ابراهیم علیه السلام آمد و پرسید: اسماعیل کجاست؟ همسر اسماعیل پاسخ داد: به شکار رفته است؛ و گفت: آیا نمی نشینی تا آب و غذایی بخوری؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: آب و غذای شما چیست؟ زن پاسخ داد: غذای ما گوشت و نوشیدنی ما، آب است. ابراهیم علیه السلام دعا کرد: یا الله! در آب و غذای شان برکت ده. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم فرمود: «بَرَكَةُ دَعوَةِ إِبْرَاهِيمَ - صلی الله علیه وسلم -»: «برکت دعای ابراهیم است (که در مکه می توانستند به گوشت و آب اکتفا کنند)». ابراهیم علیه السلام به همسر اسماعیل فرمود: هرگاه شوهرت آمد، به او سلام برسان و بگو که آستانه ی دربش را محکم نگه دارد. هنگامی که اسماعیل علیه السلام - به خانه - آمد، پرسید: آیا کسی نزدتان آمد؟ همسرش پاسخ داد: آری؛ پیرمردی خوش قیافه نزدمان آمد - و از وی تعریف کرد-؛ و سراغ تو را گرفت و من جوابش را دادم. سپس از وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم که ما در آسایشیم. اسماعیل علیه السلام پرسید: آیا به تو سفارشی هم کرد؟ گفت: بله، به تو سلام رساند و دستور داد که آستانه ی درب خانه ات را محکم نگه داری. اسماعیل علیه السلام فرمود: او پدرم بوده است و منظور از آستانه ی در، تویی. به من دستور داده است که تو را نگه دارم. ابراهیم علیه السلام در مدتی که الله می خواست، نزدشان نیامد و پس از چندی به دیدارشان آمد؛ در آن هنگام اسماعیل علیه السلام نزدیک زمزم و زیر درختی بزرگ، مشغول

تراشیدن و ساختن تیری بود. هنگامی که پدرش را دید، برخاست و به استقبالش رفت. آن دو رفتاری را که شایسته ی پدر نسبت به فرزند و فرزند نسبت به پدر است، انجام دادند. ابراهیم علیه السلام فرمود: ای اسماعیل! الله مرا به انجام کاری امر نموده است. اسماعیل گفت: فرمان پروردگارت را انجام بده. ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا به من کمک می کنی؟ اسماعیل علیه السلام پاسخ داد: بله، کمکت می کنم. فرمود: الله به من دستور داده است که اینجا خانه ای بسازم. و به تپه ای مرتفع در آن اطراف، اشاره کرد و همان جا پایه های خانه را بنا نهادند. اسماعیل علیه السلام سنگ می آورد و ابراهیم علیه السلام دیوارها را بالا می برد. آنگاه که دیوارها بالا آمد، اسماعیل این سنگ را - که به مقام ابراهیم مشهور است - آورد و برای پدرش روی زمین گذاشت؛ ابراهیم علیه السلام روی آن ایستاد و بنّایی می کرد و اسماعیل علیه السلام به او سنگ می داد. و هر دو می گفتند: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» [البقرة: 127] «ای پروردگارمان! از ما بپذیر؛ همانا تو شنوایِ دانایی». در روایتی آمده است: ابراهیم علیه السلام، اسماعیل و مادر اسماعیل را با خود - به سوی مکه - آورد و مشکی آب با خود داشتند؛ مادر اسماعیل از آب موجود در مشک می نوشید و بچه اش را شیر می داد تا به مکه رسیدند؛ ابراهیم علیه السلام - زن و فرزندِ - خود را زیر درختی تنها گذاشت و به قصد بازگشت به نزد همسرش - ساره - به راه افتاد. مادر اسماعیل به دنبال وی رفت تا اینکه به "کَداء" رسیدند. آنجا ابراهیم را از پُشت سر صدا زد و گفت: ای ابراهیم! ما را به که می سپاری و با چه کسی تنهایمان می گذاری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: شما را به الله می سپارم. مادر اسماعیل گفت: به الله راضی ام؛ و سپس بازگشت و همچنان از مشک موجود در آب می نوشید و به پسرش شیر می داد تا اینکه آب تمام شد. با خود گفت: کاش بروم و نگاه کنم؛ شاید کسی را بیابم. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: مادر اسماعیل بالای کوه صفا رفت و چندین بار - به اطراف - نگاه کرد که شاید کسی را ببیند؛ اما ندید. - از صفا پایین آمد - و چون به پایینِ وادی رسید، با شتاب حرکت کرد و بالای مروه رفت و رفتن به بالای صفا و مروه را چند بار تکرار نمود. سپس با خود گفت: کاش بروم و ببینم که بچه در چه حال است؟ رفت و دید که بچه بی تاب است و مانند کودکی که در آستانه ی مرگ می باشد، نَفَسک می زند؛ لذا طاقت نیاورد و با خود گفت: باید بروم و نگاه کنم؛ شاید کسی را بیابم. بدین ترتیب جابجایی در میان صفا و مروه را هفت بار تکرار کرد؛ سپس با خود گفت: بروم و ببینم که بچه در چه حالی است. ناگهان صدایی شنید. گفت: اگر خیری در توست، کمکم کن. جبرئیل - علیه السلام - بود که با پاشنه ی پایش به زمین می زد و از زمین، آب جوشید. مادر اسماعیل مبهوت ماند و با کف دستش آب برمی داشت. - و ادامه ی حدیث را ذکر کرد.-

[صحیح است] [به روایت بخاری]

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که می گوید: ابراهیم علیه السلام، مادر اسماعیل، یعنی هاجر قبطیه را که پادشاه مصر به همسرش ساره هدیه داده بود و پسرش اسماعیل را که کودکی شیرخوار بود، با خود آورد و در نزدیکی بیت الله، زیر درختی بزرگ، بالاتر از زمزم در قسمت بالای مسجدالحرام رها کرد. در آن زمان هیچ انسانی در مکه نبود و آبی وجود نداشت. ابراهیم علیه السلام نزد آن دو یک کیسه خرما و یک مشک آب گذاشت و سپس برگشت و به سمت شام رفت. مادر اسماعیل، به دنبال او رفت و گفت: ای ابراهیم! کجا می روی و ما را در این بیابان که هیچ مونس و هیچ خوراکی و نوشیدنی ای نیست، رها می کنی؟ و این جمله را چند بار تکرار نمود؛ اما ابراهیم علیه السلام به او توجه نکرده و به راهش را ادامه داد. آنگاه مادرِ اسماعیل پرسید: آیا الله به تو چنین دستوری داده است؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: آری. مادر اسماعیل گفت: در این صورت، الله ما را ضایع نمی کند. و سپس نزد فرزندش برگشت. ابراهیم علیه السلام به راهش ادامه داد تا اینکه به گردنه ی کوه رسید، جایی که دیگر آنها او را نمی دیدند. آنجا رو به سوی بیت الله کرد و برای گفتن این دعاها دستانش را بلند نمود و گفت: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) [ابراهیم:37] «پروردگارا، من برخی فرزندانم [= اسماعیل و خاندانش] را در تنگه ای بی آب و کِشت، نزد خانۀ محترم [و شکوهمندِ] تو جای دادم (خانه ای که شکار و قطع درخت و جنگیدن در آن حرام است). پروردگارا، [چنین کردم] تا نماز را (در مکه) برپا دارند؛ پس دل های برخی از مردم را چنان کن که (با اشتیاق) به سوی آنان [و این سرزمین] متمایل گردد و از محصولات [مورد نیازشان] به آنان روزی ببخش؛ باشد که (نعمتت را) سپاس گزارند». و الله دعای وی را اجابت نمود. مراد از تنگه ی بی کشت مکه است؛ و چنین بوده تا مکانی مهیا برای عبادت باشد. به این ترتیب مادر اسماعیل مشغول شیر دادن اسماعیل شد و از آب موجود در مشک می نوشید و از آن خرماها می خورد. تا اینکه آب مشک تمام شد و او و فرزندش تشنه شدند. وی فرزندش را می دید که از شدت تشنگی به خود می پیچید - یا پاهایش را به زمین می زد -. مادر اسماعیل که توانایی دیدن این

صحنه را نداشت، به راه افتاد و بالای کوه صفا که آن را نزدیکتر یافت، رفت و آنجا ایستاد و رو به مکه کرد که کسی را می بیند یا نه؟ ولی کسی را ندید. سپس از کوه صفا پایین آمد تا به بستر رودخانه رسید. چون بستر رودخانه پایین بود و نمی توانست از آنجا فرزندش را ببیند، نگران شده و همانند کسی که دچار مشکل شده باشد، با شتاب حرکت کرد تا اینکه از بستر رودخانه گذشت. سپس بالای کوه مروه رفت و آنجا ایستاد و نگاه کرد که آیا کسی را می بیند؟ ولی کسی را ندید. و هفت بار این عمل را تکرار نمود. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «سعی- یا حرکت پُرشتابِ - مردم در میان صفا و مروه، از همین جاست». و چون - برای آخرین بار - به بالای مروه رسید، صدایی شنید. به خود گفت: ساکت باش! از خودش خواست که ساکت باشد. آنگاه خوب گوش داد. دوباره همان صدا را شنید. سپس گفت: صدایت را به گوشم رساندی؛ اگر می توانی به من کمک کن. در آن هنگام مَلَکی را که جبریل بوده، کنار جایگاه زمزم دید که با پا و یا بالش به زمین می زد تا اینکه آب بیرون آمد. سپس مادر اسماعیل آنجا را مانند حوضی درآورد و شروع به جمع کردن آب کرد و با دستِ خود، جلوی آن را می گرفت و در مشک می ریخت. و هربار که آب برمی داشت، آب با شدت بیشتری فوران مي کرد. ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «الله، مادر اسماعیل را رحمت کند! اگر کاری به زمزم نمی گرفت زمزم چشمه ای روان می شد». یعنی بر روی زمین جاری می گشت. ابن عباس رضی الله عنهما می افزاید: او آب نوشید و فرزندش را شیر داد. و ملک به او گفت: از هلاکت و نابودی نترسید؛ زیرا اینجا خانه ی الله است که این پسر و پدرش، آن را خواهند ساخت. و الله دوستانش را ضایع و تباه نمی گرداند. گفتنی است: جای خانه ی کعبه، زمینی مرتفع و تپه مانند بود که سیل از چپ و راست آن می گذشت. اما سیل ها آن را غرق نمی کردند. مادر - با پسرش - در همین وضع بود تا اینکه عده ای از قبیله ی "جُرهُم" که از راه "کَداء" می آمدند، در قسمت پایین مکه توقف کردند و پرنده ای را که غالباً پیرامون آب می گردد، در آنجا دیدند و گفتند: این پرنده، اطراف آب می گردد و از زمانی که ما این وادی را می شناسیم، آبی در آن وجود نداشته است. سپس یک یا دو نفر را - برای بررسی - فرستادند. آنان آب دیدند و برگشتند و خبرش را برای همراهان خویش آوردند. پس آن گروه به سوی آب رفتند و در کنار آب، مادر اسماعیل را دیدند. به او گفتند: آیا به ما اجازه می دهی که نزدت بمانیم؟ گفت: آری؛ اما شما هیچگونه حقی در مالکیت آب ندارید. یعنی: حق مالکیت آن از آن من است و اگر بخواهم به شما می بخشم و اگر بخواهم مانع می شوم. گفتند: باشد؛ و به این ترتیب مادر اسماعیل که انس گرفتن با مردم را دوست داشت، با حضور آنها موافقت نمود. آنها نیز آنجا ماندند و کسانی را برای آوردن خانواده های شان فرستادند. آنان نیز آمدند و در آنجا سکونت گزیدند؛ به گونه ای که چند خانواده از قبیله ی جُرهُم در آنجا جمع شدند. و به این ترتیب اسماعیل علیه السلام نوجوانی رشید شد و عربی را از آنان فرا گرفت و چون جوانی بالغ گردید، شایستگی اش را پسندیدند و او را جوانی ممتاز و سرآمد یافتند؛ و هنگامی که به سن ازدواج رسید، یکی از دختران شان را به ازدواج او درآوردند. پس از مدتی مادر اسماعیل فوت کرد. پس از چندی که اسماعیل علیه السلام ازدواج کرده بود، ابراهیم علیه السلام برای سر زدن به خانواده اش - به مکه - آمد؛ اما اسماعیل را - در خانه - نیافت. لذا سراغ او را از همسرش گرفت. همسرش پاسخ داد: رفته است تا چیزی برای ما شکار کند. سپس ابراهیم علیه السلام از همسر پسرش درباره ی وضعیت زندگی و حال و روزشان پرسید. آن زن گفت: وضع ما خیلی بد است و در تنگنا و سختی به سر می بریم. و نزد ابراهیم علیه السلام زبانِ شکوه گشود. وقتی ابراهیم علیه السلام شکوه و ناله زیاد زن را که ناشی از آزمایش الله برای افزایش درجات بود، مشاهده نمود، از این ترسید که حال و وضعش به فرزندش نیز سرایت نماید، در نتیجه به فرزندش دستور داد تا از این زن جدا شود؛ لذا فرمود: هنگامی که شوهرت آمد، به او سلام برسان و بگو که آستانه ی درب خانه اش را تعویض کند. و این کنایه از طلاق دادن همسرش می باشد چون زن نیز مانند آستانه ی در همواره با خانه می باشد. هنگامی که اسماعیل علیه السلام آمد، چیزی احساس نموده و پرسید: آیا کسی نزد شما آمد؟ همسرش پاسخ داد: آری؛ پیرمردی که چنین و چنان بود نزدمان آمد و سراغ تو را گرفت. من هم جوابش را دادم. همچنین درباره ی وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم که در سختی و تنگنا به سر می بریم. اسماعیل علیه السلام پرسید: آیا به تو سفارشی هم کرد؟ گفت: بلی، از من خواست که سلامش را به تو برسانم و به تو بگویم: آستانه ی درب خانه ات را عوض کن. اسماعیل علیه السلام فرمود: او پدر من بوده و به این صورت مرا امر نموده که از تو جدا شوم؛ پس نزد خانواده ات برو. لفظ تغییر آستانه ی درب خانه، از جمله الفاظ کنایی طلاق است، اما چنانکه در حدیث آمده، اسماعیل صراحتا همسرش را طلاق داد و با زن دیگری از آن قوم ازدواج کرد. ابراهیم علیه السلام در مدتی که الله می خواست، نزدشان نیامد و پس از چندی به دیدارشان آمد؛ اما اسماعیل را - در خانه - نیافت؛ از این رو نزد همسر اسماعیل رفت و سراغ او را گرفت. وی گفت: در طلب روزی، بیرون رفته است. - و در روایتی آمده که گفت: آیا نمی نشینی تا غذا و نوشیدنی بخوری؟ - ابراهیم پرسید: حال و وضع شما چطور است؟ و درباره ی وضعیت زندگی و حال و روزشان پرسید. وی گفت: ما در رفاه و آسایشیم و الله

متعال را ستایش نمود. ابراهیم علیه السلام پرسید: غذای شما چیست؟ گفت: گوشت. پرسید: آشامیدنی شما چیست؟ گفت: آب زمزم، یا آب زمزم و آب های دیگر همچون آب باران. ابراهیم علیه السلام دعا کرد و گفت: یا الله! برای آنان در گوشت و آب، برکت عنایت فرما. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «آنان در آن وقت هیچ نوع حبوباتی نداشتند؛ و اگر می داشتند، برای برکت حبوبات شان نیز دعا می نمود تا برکت دعایش آنها را هم شامل شود». ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: از این رو هرکه در جایی غیر از مکه تنها به خوردن گوشت و آب اکتفا کند، برایش ناسازگار خواهد بود. ابراهیم علیه السلام به همسر اسماعیل فرمود: هرگاه شوهرت از شکار آمد، به او سلام برسان و بگو که آستانه ی دربش را محکم نگه دارد. هنگامی که اسماعیل علیه السلام از شکار برگشت، گویا چیزی را احساس نمود - چنانکه در روایتی آمده است: بوی پدرش را احساس نمود - بنابراین پرسید: آیا کسی نزدتان آمد؟ همسرش پاسخ داد: آری؛ پیرمردی خوش قیافه نزدمان آمد؛ - و از او تعریف کرد و برخی از صفات کمالش را گفت؛ - و سراغ تو را گرفت و من جوابش را دادم. سپس از وضع زندگی ما پرسید. به او گفتم ما در آسایشیم. اسماعیل علیه السلام پرسید: آیا به تو سفارشی هم کرد؟ گفت: بله، به تو سلام رساند و دستور داد که آستانه ی درب خانه ات را محکم نگه داری. اسماعیل علیه السلام فرمود: او پدرم بوده است و منظور از آستانه ی در، تویی. به من دستور داده که تو را نگه دارم. ابراهیم علیه السلام در مدتی که الله می خواست، نزدشان نیامد و پس از چندی به دیدارشان آمد؛ در آن هنگام اسماعیل علیه السلام نزدیک زمزم و زیر درختی بزرگ، مشغول تراشیدن و ساختن تیری بود. هنگامی که پدرش را دید، برخاست و به استقبالش رفت. آن دو رفتاری را که شایسته ی پدر نسبت به فرزند و فرزند نسبت به پدر است، انجام دادند؛ یکدیگر را در آغوش گرفتند و با هم دست دادند. ابراهیم علیه السلام فرمود: ای اسماعیل! الله مرا به انجام کاری امر نموده است. اسماعیل گفت: فرمان پروردگارت را انجام بده. ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا به من کمک می کنی؟ اسماعیل علیه السلام پاسخ داد: بله، کمکت می کنم. فرمود: الله به من دستور داده که اینجا خانه ای بسازم. و به تپه ای مرتفع در آن اطراف اشاره کرد که سیل به آن نمی رسید و همان جا پایه های خانه را بنا نهادند. اسماعیل علیه السلام سنگ می آورد و ابراهیم علیه السلام دیوارها را بالا می برد. آنگاه که دیوارها بالا آمد، اسماعیل این سنگ را - که به مقام ابراهیم مشهور است - آورد و برای پدرش روی زمین گذاشت؛ ابراهیم علیه السلام روی آن ایستاده و بنّایی می کرد و اسماعیل علیه السلام به او سنگ می داد. و هر دو می گفتند: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» [البقرة: 127] یعنی: «ای پروردگارمان! از ما (بنای این خانه را) بپذیر؛ همانا تو شنوا(ی دعای ما هستی) و (نسبت به ساخت خانه) دانایی». در آن بخش از روایت که می گوید: اسماعیل زبان عربی را فرا گرفت، به قدمت زبان عربی دلالت دارد و اینکه مردم پیش از ابراهیم علیه السلام نیز به این زبان تکلم می کردند، اما اسماعیل علیه السلام اولین کسی است که به زبان عربی مبین تکلم نمود، چنانکه در حدیثی آمده است: «أَوَّلُ مَنْ فُتِقَ لِسَانُهُ بِالْعَرَبِيَّةِ الْمُبَيَّنَةِ إسماعيلُ، وَهُوَ ابنُ أربعَ عشرةَ سنةٍ»: «اولین کسی که زبانش به عربی مبین گشوده شد، اسماعیل بود که در آن زمان چهارده سال بیش نداشت». شیرازی در «الالقاب» آن را روایت کرده و شیخ آلبانی صحیح دانسته است.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/8346